



وداع یاران

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هرکو شراب فرقت، روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد، قطع امیدواران
با ساربان بگویند احوال آب چشمم
تا بر شتر نیندد، محمل به روز باران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
گریان چو در قیامت، چشم گناهکاران
ای صبح شب نشینان، جانم به طاقت آمد
از بسکه دیر ماندی، چون شام روزه داران
چندین که بر شمردم، از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم، حتی یک از هزاران
سعدی به روزگاران، مهری نشسته بر دل
بیرون نمی توان کرد، الا به روزگاران
چندت کنم حکایت، شرح اینقدر کفایت
باقی نمی توان گفت، الا به غمگساران

سعدی شیرازی